أعوذُ باللَه مِنَ الشَّيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌

الحَمدُ للّه رَبِّ العالمين‌

والصّلوة و السّلام عَلى سيّدنا و نَبيّنا و حَبيب قُلوبنا و طَبيب نُفوسنا

ابى‌القاسم مُحمَّد و عَلى آله الطّيّبين الطّاهرين المَعصومين المُكرَّمين‌

واللَعنة عَلى أعدائهم اجمعين الى يوم الدين‌

 قلتُ: يا شَريفُ! فقال: قُلْ يا أباعبداللَه. «عنوان بصری به امام صادق علیه‌السّلام خطاب می‌كند: یا شریف!؛ حضرت فرمودند: بگو یا اباعبداللَه!»

 راجع به این مسأله و تبعاتی كه ممكن است تلقّب به القاب و عبارات معظِّمه و مكبِّره نفس نفس را بزرگ كند برای انسان بوجود بیاورد مطالبی عرض شد و عرض شد این مسأله در دو بُعد اثر سلبی و منفی دارد؛ یكی مربوط به خود انسان، بین خود و بین پروردگار و موقعیت خود، با پروردگار كه مقتضای صحّت و صدق آن موقعیت، ادراك حقیقت عبودیت است در نفس. این مسأله به این نكته خدشه وارد می‌كند. مسأله دوّم تأثیر سلبی و منفی در جامعه و اجتماع كه به مراتب خطرناكتر و اثرات مخرّب‌تر و تبعات نامناسبی كه ممكن است این قضیه در جامعه بوجود بیاورد، هر جامعه‌ای و هر اجتماعی.

 نسبت به مسأله اوّل، عرض شد كه نفس به لحاظ تأثّرپذیری كه دارد و انفعالی كه دارد همچنان كه ممكن است در بستر مناسب كم‌كم از آن تعلّق مادّی و تعلّق كثرتی كم كند و به آن جهت ربوبی و عبودیت خود را تطبیق بدهد، از نقطه نظر تأثر از مسائل خلاف هم ممكن است كم‌كم آن جنبه عبودیت را از دست بدهد و به جنبه خلاف كه تعلّق به مادّه است، به آن جنبه توجّه و تنزّل پیدا كند. چرا می‌گویند با افراد نامناسب انسان برخورد نكند؟ چون از آنها می‌گیرد. نفس ما در برخورد با افراد نامناسب، از آنها متأثّر می‌شود، بخواهیم یا نخواهیم و آن مقداری كه از نورانیت و روحانیت ممكن است كه كسب كرده باشد، آن مقدار را از دست می‌دهد. چرا با افرادی كه دائماً ذكرشان دنیاست و مسائل دنیا است و صحبت از

 جریانات و حوادث در دنیا، انسان با آنها نباید بنشیند و نباید معاشرت داشته باشد؟ دیدید بعضی‌ها سؤال می‌كنند، می‌گویند كه: آقا! چطور می‌شود ما وقتی كه از خواب بلند می‌شویم با خدا شرط می‌كنیم گناه نكنیم، معاهده می‌كنیم، مشارطه می‌كنیم، غیبت نكنیم، اما یك مرتبه مطلب از دست می‌رود، وقتی كه در یك مجلس وارد می‌شویم یك دفعه می‌بینیم ما هم همراه با آنها بلكه یك قدری هم از آنها جلوتر مشغول همین صحبت و همین مطالب شدیم. این مال چیست؟ این مال این است كه از اول به حرف گوش ندادید جان من! به شما گفته می‌شود نباید در مجلسی كه ذكر دنیا و لهو و لعب و غیبت و تُهمت و اینهاست بروید. گوش نمی‌دهد، می‌روید، خودتان هم تهمت می‌زنید، خودتان هم غیبت می‌كنید، خودتان هم به لهو و لعب می‌افتید.

 مرحوم آقا سید جمال الدّین گلپایگانی رضوان اللَه علیه این قضیه را برای مرحوم پدر ما تعریف می‌كرد. ایشان می‌گفتند: یك روز این قائم مقام رشتی، كه قام مقام رفیع به او می‌گفتند، مردی بود از رجال زمان سابق و البته فرد نماز خوانی بود، روزه‌گیری بود، نسبت به رعایت احكام اسلامی، شخص متعبّدی بود. در این مسائلش حرف نبود و لهذا از این نقطه نظر مورد توجّه جمیع فِرَق مختلف و قاطبه افراد مختلف در مملكت بود در زمان سابق، هم در زمان رضاشاه و هم در زمان فرزندش، محمد رضا شاه و یكی از افرادی بود كه وقتی رضاشاه می‌خواست از

 ایران بیرون برود به فرزندش توصیه می‌كند یك توصیه‌هایی می‌كند كه با فلان كس باش، با فلان كس مشورت كن، از فلان كس كمك بگیر، یك چند توصیه‌ای به ایشان می‌كند و یكی از آن توصیه‌هایی كه می‌كند این بود كه هیچ وقت از مشورت و استفاده فكری و تجربی از قائم مقام غفلت نكن و مورد توجّه علماء هم بود ایشان، بسیاری از آقایان با ایشان ارتباط داشتند، رفت و آمد داشتند. امّا در عین حال در همان دستگاه حكومت بود، در زمان رضا شاه و بعد هم با محمّد رضا شاه، البته در اواخر عمر می‌گویند دیگر با محمد رضا شاه قطع رابطه كرد و قهر كرد و دیگر با او ارتباطی نداشت و دوران آخر عمر را دیگر در منزل و به دور از دخالت در مسائل سیاسی هم گذراند، این هم ناگفته نماند. علی ای حال مردی بود با تجربه و پُخته و نسبت به مسائل و احكام ظاهری متعبّد اما علی ای حال در دستگاه جائر بود و مورد توجّه آنها بود و این یك نكته‌ای است و مسأله‌ای است. یك روز ایشان مشّرف می‌شود به عتبات و به خدمت مرحوم آسید جمال الدّین گلپایگانی رضوان اللَه علیه می‌رسد. مرحوم آسید جمال هم بسیار مرد رُك و صریحی بود و مطالب را خیلی صریح بیان می‌كرد و هیچ ابایی هم نداشت از تبعاتش و از این كه حالا كسی رنجیده بشود یا نه، خیلی صریح، و نشست و شروع كردند به او، گفتند: برای چی شما در این دستگاه هستید؟ برای چی شما در دستگاه ظلم و در دستگاه جور شما دارید در آنجا خدمت می‌كنید؟ گفت: آقا! چه اشكالی دارد انسان در

 دستگاه باشد و كمك به محرومین بكند و كاری از دستش بربیاید و همین چیزهایی كه ما هم می‌گوییم، چیزهایی كه بین ما متداول است.

 همین الآن یك مسأله‌ای یادم آمد، خیلی قضیه جالبی بود. چندی پیش داشتم نهج‌البلاغه را مطالعه می‌كردم كه چشمم افتاد به یكی از كلمات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام واقعاً عجیب بود یك شخصی آمده بود برای حضرت یك هدیه‌ای آورده بود ولی در واقع حكم یك رشوه‌ای را داشت، می‌خواست یك استفاده باصطلاح مادّی بكند. آنها هم كه اینطور نیست كه قضایا را نفهمند، تا طرف می‌آورد، از اول و آخر و وسط و بعد و همه چیزشان ...، قبل از این كه او بیاید، پرونده اینجا ثبت است، بعد طرف در را می‌زند و می‌آید تو. حضرت فرمودند: چی آوردی؟ گفت كه: آوردم خدمتتان، این است. حضرت فرمودند: آیا صدقه است و زكات است؟ خب به ما نمی‌رسد، برای چی آوردی اینجا؟ ما صدقه قبول نمی‌كنیم، زكات ما قبول نمی‌كنیم. گفت: نه، یا امیرالمؤمنین! بل هديّةٌ، «این هدیه‌ای است آوردیم خدمتتان.» حضرت فرمود: ساكت باش! نگذاشتند حرف بزند. حالا عین عبارت نهج‌البلاغه یادم نیست، به این مضمون أبِدينِ اللَه تريدُ أن تغترّنى؟ «آیا با دین خدا می‌خواهی گولم بزنی؟» می‌خواهی بگویی هدیه است كه من گول بخورم؟ بلند شو جمع كن ببر. با دین خدا وارد می‌شوی كه مرا گولم بزنی؟ تو

 رشوه آوردی برای من برای این كه به مطامع و منافعت برسی، بعد اسم هدیه می‌گذاری؟ اینطور در نهج‌البلاغه فرمودند. هدیه است.

 گفت: چه اشكال دارد كه ما در این مسائل باشیم و به این مسائل برسیم و به محرومین كمك كنیم و كاری از دستمان برمی‌آید انجام بدهیم؟ مگر علی بن یقطین در دستگاه هارون نبود، به امر موسی بن جعفر در دستگاه هارون بود، از شیعه رفع گرفتاری می‌كرد، رفع ستم می‌كرد در دستگاه؟ مرحوم آسید جمال هم عصبانی، گفت: خفه شو! هر ایشان اسمی را آورد حالا من دیگر نمی‌آورم هر فلانی را می‌خورند بعد هم هی می‌گویند: علی بن یقطین، علی بن یقطین. آن علی بن یقطین به امر امام و موسی بن جعفر در دستگاه هارون بود و بارها از خدا تقاضا می‌كرد كه بیاید بیرون، امام و موسی بن جعفر او را ابقاء می‌كردند. تو از كی دستور داری رفتی آنجا و هی علی بن یقطین، علی بن یقطین درمی‌آوری؟

 این نفس می‌آید و مسأله را برای انسان كم‌كم توجیه می‌كند. آن مزه ریاست و آن خصوصیت می‌آید كم‌كم برمی‌گرداند و نفس را از آن موقعیتِ صفای خودش برمی‌گرداند و كم‌كم متلوّن می‌كند و بعد دیگر انسان نمی‌تواند دست بردارد. حالا كه نتوانست دست بردارد، نفس شروع می‌كند حالا به توجیه كردن؛ هی می‌رود آیه پیدا می‌كند، هی روایت پیدا می‌كند، كُتُب را زیر و رو می‌كند. برای چی؟ یك روایت پیدا كنیم، یك جایش یك اشاره‌ای داشته باشد، یك كنایه‌ای داشته باشد، در

 مقابل هزار تا صریح كنار می‌گذاریم، آن یك كنایه را می‌گیریم و مانند كوه بزرگ می‌كنیم. شاید اینجا بتوانی اینكار را بكنی، اما همین كه سرت را گذاشتی در قبر دیگر آنجا نمی توانی اینكار را بكنی. اینجا عیب ندارد، كاه را كوه و كوه را كاه كن، مسأله نیست، اما تمام اینها برای گول زدن مردم و برای سركیسه كردن من و سركار است، اما وقتی كه سرگذاشتی آنجا دیگر كاه، كاه است، كوه هم در آنجا دیگر كوه است و جایشان عوض نمی‌شود. این نفس حالت تأثّر دارد یعنی حالت تأثیر پذیری دارد. انسان در ابتدا ممكن است بر یك مسأله‌ای تصمیم بگیرد و نیتش بر این باشد كه نسبت به آن قضیه اقدام كند، اما خود را در یك جریانی می‌اندازد و همراه با آن جریان جلو می‌رود و بر نفس خودش در آن مواقع حساس نهیب نمی‌زند و از مسأله دست برنمی‌دارد، كم‌كم جلو می‌رود، جلو می‌رود، یك مرتبه می‌بیند اصلًا یكی از آنها شد، همراه با آنها. به قول مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند: اینهایی كه در دستگاههای جور و ظلم و اینها می‌روند، اوّل كه می‌روند، اعوان‌الظَلَمه هستند، كمك كار با ظالم و كمك كار با آن و مساعد با آن و ... یك مدّت كه می‌گذرد، می‌شوند اعیان‌الظّلمه، اصلًا خود ظلمه می‌شوند. این را دیگر نمی‌شود كاری كرد. اوّل به عنوان كمك می‌رود آنجا و گاهی اوقات هم توجیه و ...، ولی وقتی كه آنجا می‌ماند، می‌ماند، می‌ماند، دیگر نمی‌تواند برگردد، دیگر قادر نیست برگردد. آنجاست كه دیگر مُهر می‌خورد (خَتَمَ اللَه عَلى‌ قُلُوبِهِمْ وَ عَلى‌ سَمْعِهِمْ وَ عَلى‌ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ)[[1]](#footnote-1)

 خدا پرده را می‌اندازد، ولی نه مثل این پرده‌هایی كه می‌اندازند و بعد دوباره جمع می‌كنند، نه، ختم می‌كند غشاوه را، یعنی آن پرده را مُهر می‌كند، این مُهر، دیگر كسی نمی‌تواند بازش كند. نامه‌هایی كه می‌فرستند یك مُهر می‌زنند، یك ختم می‌زنند كه اگر یك كسی باز بكند متوجّه بشوند كه اینها ...، خدا می‌آید ختم می‌كند، این پرده را می‌اندازد كه دیگر كسی نمی‌تواند این پرده را باز كند. چرا؟ چون گوش ندادیم دیگر، به حرف گوش ندادیم، به مسأله گوش ندادیم و توجّه نكردیم. یك مدّت كه می‌گذرد می‌بینیم یك سستی پیدا شد، آقا! چرا برای ما سستی پیدا شد، حركت نمی‌كنیم؟ یك مدّت می‌گذرد دوباره یك تغییر و تحوّلی، بعد یك جریانی پیدا می‌شود دوباره، چرا این طور شد؟ خب، لازمه‌اش همین است، مراقبه نداریم، توجّه به مسأله نداریم، كم‌كم آن روحیات و آن فضا می‌آید برای انسان اثر سوء می‌گذارد.

 عرض شد القابی كه برای انسان، افراد قرار می‌دهند و كیفیت ارتباط افراد با انسان در هر موقعیتی كه انسان دارد، این القاب و این نحوه ارتباط یك اثر سوئی در نفس بوجود می‌آورد و این نفس از آن موقعیت و مرتبه تذلّل خارج می‌شود، از مرتبه مسكنت خارج می‌شود، از مرتبه عبودیت كم‌كم می‌آید بیرون. فردا وقتی كه‌

 به آقا نگاه می‌كنیم، با روز قبل تفاوت كرده. چرا تفاوت كرده؟ دو دفعه جلویش بلند شدند، تا دیروز بلند نمی‌شدند، حالا برایش بلند می‌شوند. حالت ایشان با حالت دیروز تفاوت كرده، چرا؟ چون وقتی كه وارد می‌شود صلوات برایش می‌فرستند، بیا و برو برایش می‌كنند، كوچه برایش باز می‌كنند. و از آن طرف هر كسی كه نمی‌تواند ضبط كند خود را. بله، جناب آقای كذا! كه شما خود را با علی بن یقطین مقایسه می‌كنی، تو علی بن یقطین بشو بعد هر جا خواستی برو. تو یا فردی كه از نفس گذشته باشد و از هوا گذشته باشد و به این آسانی هم كسی نمی‌گذرد نگو گذشتم، نخیر آقا، شوخی است اینها همه‌اش، تو از نفس بگذر، از هوا بگذر، از نفس بیرون بیا، بعد هرجا خواستی برو، كسی به تو ایراد نمی‌كند، اشكال وارد نمی‌كند. امّا وقتی كه گرفتاری، وقتی كه هشت تو گِرُوِ هیجده هست، وقتی كه هزار مصیبت در درون داری، شیطان خوب می‌آید جلو و خوب برای تو توجیه می‌كند و مسائل را خوب زینت می‌دهد: اگر من نباشم چه می‌شوم و اگر من نباشم بجای من كسی دیگری می‌آید كه او خراب می‌كند و اگر من نباشم كذا و فلان، این حرفها می‌آید، یك مرتبه نگاه می‌كنی می‌بینی ای بابا! باختی قافیه را، سر هوا و هوس باختی، سر تخیلات مسأله را باختی و عمر خودت را ضایع كردی در حالی كه می‌توانستی فكر كنی و تأمل كنی و راه صحیح را انتخاب كنی، خودت را به حوادث سپردی و به تخیلات سپردی. این است كه مرحوم آقا رضوان اللَه علیه‌

 بارها می‌فرمودند: كسی كه وارد یك دستگاه می‌شود، دستگاه حكومتی و سیاست كه نه حالا آن دستگاهی كه صحیح باشد و سیاست صحیح باشد و اسلامی باشد واقعاً و الهی باشد، نه، همین مسائل عادی و ظاهری و مادّی و لهو و لعب و اینها، این امكان ندارد كه آلوده نشود، یا باید امام باشد و ولی و از نفس گذشته یا باید از طرف او مأذون باشد و در غیر این صورت دنیا بر او غلبه می‌كند و دنیا بر او چیره می‌شود و تسلّط پیدا می‌كند. این نفس اینطور است و این حركات موجب می‌شود كه نفس به آن مرتبه واقعی خود پی نبرد و انسان به آن موقعیت واقعی خود نرسد و دائماً یك حجابی بین او و بین واقعیات بیفتد. اعتباریات را حقائق بپندازد و حقائق در نزد او كم‌رنگ و بی‌رنگ بشوند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در وصف متّقین می‌فرماید: واذا زكىّ احدهم احدٌ منهم خاف ممّا يقال «اگر یكی از اینها را بیایند مدح كنند، ثنا كنند، تزكیه كنند، تمجید كنند، می‌ترسد، می‌لرزد، نه این كه خوشش بیاید، می‌لرزد و می‌ترسد» خاف ما يقال و يقول: انا اعلم بنفسى منّى مِن غيرى‌ «من از غیر خودم اعلم هستم بخودم» نه این كه این را فقط در ظاهر بگوید و در باطن چیز دیگر. ما همه‌مان همینیم آقا، همه ما بالای منبر و پیش مردم خود من كه الآن دارم صحبت می‌كنم و این مطالب را می‌گویم : بله، مولا اینطور فرمود، امیرالمؤمنین اینطور فرمود، قابل نیستم، كسی نیستم. اگر یكی بیاید ما را تمجید كند می‌گوییم: آقا! ما را تمجید نكنید، ما قابل نیستیم، فلان نیستیم. حالا اگر یكی بیاید

 جلوی ما عكس بگوید، بگوید: نه آقا! ایشان یك آدم عادی هستند، اشتباه می‌كنند مثل سایر مردم. چی می‌شود قضیه؟ ساكت می‌نشینیم؟ حالا دفعه اول دندان روی جگر می‌گذاریم،: عجب آدمی است، خجالت نمی‌كشد، به تو چه مربوط است كه من خطا می‌كنم یا نمی‌كنم، حرفت را بزن، منبرت را برو، صحبتت را بكن، می‌بینیم نه، دوباره آمد، گفت: آقایان! خیال نكنید ایشان یك آدم غیر عادی است، نه، یك آدم معمولی است، خطا می‌كند مثل سایر افراد، اشتباه می‌كند مثل سایر افراد، كی گفته ایشان معصومند؟ كی گفته كلام ایشان وحی است؟ كی گفته ایشان غیر عادی هستند؟ دفعه دوّم می‌گوییم: ا ...! این آقا مثل اینكه كاری دارد با ما. این كه چیزی نیست، یك حرف عادی زده، چرا ناراحت می‌شوی؟ حالا دفعه سوّم، دفعه چهارم می‌گوید: آقا این را دعوتش نكنید، این را نگذارید بیاید. آقا! مگر خودت نگفتی: نخیر ما قابل نیستیم؟ خب این هم همین را دارد می‌گوید دیگر. می‌گوید: این را من باید بگویم، این نباید بگوید. التفات می‌كنید! همه‌مان دروغ می‌گوییم آقا!. كی راست می‌گوید؟ آنی كه نهج‌البلاغه را گفته، فقط او راست می‌گوید. آن امام صادق است كه راست می‌گوید، آن پیغمبر است كه راست می‌گوید، همه‌مان دروغ می‌گوییم‌ الّا ما رَحِمَ ربّى.

 وإذا زكّى احدٌ منهم خاف ممّا يقال. می‌ترسد؛ چرا می‌ترسد؟ چون آدم زرنگ است می‌ترسد، رِند است. ما رند نیستیم، سر ما كلاه رفته ولی او رند است.

 آن می‌بیند آن افرادی كه الآن دارند او را تزكیه می‌كنند و تجلیل و تعظیم می‌كنند، چه بلائی دارند به سرش الآن می‌آورند و چه مصیبتی دارد الآن بر این وارد می‌شود و این مسكین نمی‌داند و نمی‌فهمد، آنها می‌فهمند. آن وقت روز قیامت كه می‌شود همینهایی كه اینجا نشستند نه، منظورم شما نیستید، یعنی حالا همانهایی كه پای صحبت‌ها ما وارد قیامت می‌شویم با یك كوه روی سرمان. این كوه را كی بوجود آورده؟ همینها؛ این آقا و این آقا و این آقا و این آقا؛ یكی می‌آید تعظیم، یكی می‌آید دست را می‌بوسد، یكی می‌آید بلند می‌شود، یكی می‌گوید برای سلامتی اوّل و آخر و كذا صلوات. یك قضیه‌ای نمی‌دانم عرض كردم یا نه، در جلسه گذشته راجع به آقای مرحوم آقای برجرودی رحمه اللَه علیه ، گفتم؟ بله. ببینید! این طوری است قضیه، كار به جایی می‌رسد مرد احمق بلند می‌شود می‌آید اسم آقای بروجردی را بر اسم امام زمان مقدّم می‌كند. ای بی‌شعور! بعضی‌ها مثل آقای بروجردی نهیب می‌زنند، در را باز می‌كنند، خجالت بكش برو بیرون، نیا؛ ولی بعضی‌ها هم می‌نشینند، نخیر، قابل نیستیم، ما كه هستیم؟ ما فلان .... این طور باید برخورد كرد؟ این طور باید بود؟ اگر یك كسی بیاید به ناموس شما در جلوی مردم جسارت كند، این طوری جواب می‌دهید؟ امام زمان از یك ناموس ما كمتر است؟ این طوری نگاه می‌كنید؟ یعنی این است واقعاً مسأله؟ نخیر، ما قابل نیستیم، نخیر، ما لایق این القاب نیستیم، ما چه هستیم و ما چه هستیم. این كه نشد وضع، همانجا

 بنشانش، ساكت شو، بنشین، حرف نزن، خجالت بكش. این قضیه این طور كار پیش می‌رود، نه اینكه ...، آن بدتر می‌كند كار را. می‌گویند: بله، آقا بسیار متواضعند، ببینید تواضع كردند، ببینید چه كردند. خب این با این تواضع خودش را بیشتر بالا برد، بیشتر بارش را سنگین كرد. حالا صحبت در چیست؟ صحبت در این است در روز قیامت، من با یك كوه از مشكلات و اعتباریات وارد صحرا می‌شوم. خدا می‌گوید این كوه را كی برایت درست كرد؟ می‌گوییم این مردم. این مردم را صدا می‌كنیم، می‌گوییم تقصیر اینهاست؛ اینها می‌گویند می‌خواستی قبول نكنی، ما گفتیم به تو، ولی می‌خواستی نپذیری، ما كه دستت را نبستیم، ما كه به تو تحمیل نكردیم، آدم زرنگ بودی، بلند می‌شدی می‌رفتی، جلویش را می‌گرفتی، ممانعت می‌كردی، مگر بچّه بودی كه دستت را بگیرند؟ مگر سفیه بودی كه ولی برایت تعیین كنند؟ عاقل بودی، مختار بودی، چرا خودت قیام نكردی؟ همه اینهایی كه كوه درست كردند برای ما، می‌روند پی كارشان، ما می‌مانیم و چی؟

 آدم زرنگ آنی را كه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد تعریف می‌كند در اینجا، در خطبه متّقین، مطالعه كنید، خطبه همّام، می‌فرماید واذا ما زكّى احدٌ منهم خاف ممّا يقال. می‌لرزد. می‌گوید چی دارید مرا تحسین می‌كنید و تزكیه می‌كنید؟ شما دارید مصیبت برای من می‌آورید. این تعظیم شما و سلام و صلوات شما دارد برای من مصیبت می‌آورد، مشكلی بر مشكلات من دارد اضافه می‌كند، آن وقت دارید

 شما .... حالا اگر فردا بلند شوید روز قیامت بایستید پای قضیه، باز یك چیزی، می‌گویید: خدایا! ما این را برایش درست كردیم. فردا می‌گذارید می‌روید. هر كس بلند می‌شود می‌رود دنبال كار خودش و اعمال خودش و پشت سرش هم نگاه نمی‌كند. روزی كه پدر از پسر فرار می‌كند و مادر از پسر و پسر از پدر، آن وقت در آن روز دیگر توّقع دارد انسان افراد غریبه بیایند شفاعتش را بكنند؟ هیهات، لذا آدم زرنگ و رِند، رند دیدید در حافظ علیه الرّحمه ؟ می‌فرماید رند. رند كیست؟ رند آنی است كه موقعیت خودش را بشناسد. این آدم آدم رند است. بفهمد كیست، بفهمد كجا می‌رود و بفهمد چه باید بكند و كسی نتواند گولش بزند. پدر ما اینجور بود، كسی نتوانست گولش بزند، هیچ كس. هیچ كس نتوانست او را سر سوزنی از آن مبانی و از آنچه كه بر ...، آن را گول بزند. ما ارتباط داشتیم دیگر، ما با ایشان بودیم و با حركات ایشان بودیم و دیگران را هم دیدیم، این طور نبوده.

 الآن این قضیه به یادم آمد؛ شیخ محمّد بهاری این بسیار مرد بزرگی بود و از اولیاء بود و از بزرگان بود. در سامراء مرحوم آقا شیخ محمّد تقی شیرازی نماز می‌خواندند، بعد از مرحوم میرزای بزرگ میرزا حسن شیرازی مسأله و ریاست دینی و مرجعیت به میرزای دوّم كه میرزا محمّد تقی شیرازی است رسید. اوّلی میرزا حسن شیرازی سید بود ولی میرزا محمّد تقی، ایشان، نه، سید نبود ولی از قُدس و تقوا و بی‌هوا بودن ایشان حكایاتی دارند. نقل می‌كنند، می‌گویند: مرحوم‌

 آشیخ هادی طهرانی كه یكی از علمای بزرگ نجف بود و بسیار مرد متفكّری بود و حوزه درس خاصّی داشت و خیلی‌ها مطالبش را نمی‌فهمیدند و لذا او را متّهم به بعضی از جریانات می‌كردند و یك فرد به خصوصی بود، خلاصه برای خودش یك راه و روش خاصی داشت. ایشان، می‌گویند هیچ كس را مدح نمی‌كرد، وقتی می‌گفتند فلان كس و لو مرد بزرگ مثلًا یك تعریفی می‌آورد كه حالا برای افراد یك قدری ثقیل بود، حالا ولو این كه آن شخص مثلًا شخص بزرگی بود؛ مثلًا می‌گفتند: فلانی علمیت او چطور است؟ می‌گفت این در حدّ یك طلبه است؛ حالا مرجع تقلید است فرض كنید من باب مثال، می‌گفت در حدّ یك طلبه، مثلًا از این قبیل. امّا از میرزا محمّد تقی شیرازی از او پرسیدند، به قدس و تقوی، گفت: تقوای ایشان، این، فطری است، این اكتسابی نیست، این عدالت ایشان و تقوای ایشان .... یعنی نمی‌خواست تعریفش را بكند و بگوید، یعنی گفت: خداییش این خوب است، یعنی این خلاصه كاری نكرده، خدایی این آدم خوبی است. یعنی هیچ عیبی نتوانسته بود به این بگیرد، هیچ ایرادی دیگر نتوانسته بود، آخرین حرفی كه زد این بود كه این خوبی كه دارد این خدایی است، این خودش نرفته بدست بیاورد. خلاصه علی ای حال ایشان هم نتوانسته بود از این ایراد بگیرد كه یك همچنین، برای همه حرف درمی‌آورد و برای همه اینجور چیزهایی داشت، نسبت به ایشان .... یك روز از مرحوم آشیخ محمّد بهاری سؤال كردند كه آیا ما از ایشان ما

 می‌توانیم تقلید كنیم یا نه؟ ببینید كار آن موقع كجا بود و بعد چه شد. سؤال می‌كنند از یك همچنین شخصی و یك همچنین تقوایی و یك همچنین علمیتی، ما می‌توانیم تقلید كنیم یا این كه نه؟ گفت: من امتحانش می‌كنم این را، امتحانش كنم جوابتان را می‌دهم. شب در سامرا نماز جماعت میرزا بود، میرزای شیرازی بود در خود صحن. وقتی كه نماز شروع شد، همین كه می‌خواست نماز شروع بشود موقع نماز مغرب، یك دفعه دیدند كه شیخ محمّد بهاری سجّاده‌اش را گرفت آمد جلو، جلو، بغل سجاده آمیرزا محمّد تقی شیرازی سجّاده‌اش را انداخت؛ یعنی این، این طرف نماز می‌خواند، این هم این طرفش شروع كرد نماز خواندن. یك عدّه به میرزا اقتدا كردند، یك عدّه هم به آشیخ محمّد بهاری اقتداء كردند. نماز تمام شد. وقتی نماز تمام شد، گفت: از این مرد باید تقلید كنید، من دیدم از اوّلی كه تكبیرة الاحرام بست تا وقتی كه تشهّد را سلام داد، ذرّه‌ای در قلب او و در نفس او خطوری پیدا نشد. التفات می‌كنید! خیلی مهمّ است بین این كه خودمان بگوییم یا در یك قضیه قرار بگیریم؛ خیلی فرق می‌كند. بله، قابل نیستیم، ما كی هستیم، این حرف‌ها را همه می‌زنند، اصلًا نزنیم چه بگوییم؟ متاع ما همین حرفهاست، این حرفها را هم نزنیم، می‌گویند این چقدر آدم مستكبر و آدم چیزی است. اینها همه وسیله است، اینها همه آلت است اینها همه بهانه بزرگ شدن است، نه این كه اینها تذلّل و تواضع است. نگوییم چیز دیگر نداریم بگوییم. واذا ما زكّى احدٌ منهم خاف ممّا يقال،

 فيقول انا اعلم بنفسى من غيرى. «من به نفس خودم از غیر خودم عالم‌ترم، آگاه‌ترم» ورَبّى اعلَم بى منّى‌ «خدای من از خود من هم، به من عالمتر است.» اللَهم لا تؤاخذنى بما يقولون‌ اینها را همه را در دلشان می‌گویند، در دلشان ابتهال پیدا می‌كنند به پروردگار «خدایا مرا با آنچه كه اینها می‌گویند برخورد مكن و مرا نگیر.» واجعلنى افضل ممّا يظنّون‌ «از آنچه كه اینها گمان دارند مرا بالاتر قرار بده.» شما می‌آیید مرا تعریف می‌كنید، خیال می‌كنید مرا شناختید كه دارید تعریف می‌كنید. نه من، شخص من نه، آنها دارند می‌گویند. ایشان مقاماتی دارد؛ اصلًا تو می‌دانی مقامات به چه می‌گویند؟ ایشان حالاتی دارد؛ اصلًا تو می‌دانی حالات به چه می‌گویند؟ می‌دانی؟ این تعریفی كه داری می‌كنی واقعاً تعریف است یا نه تخیلاتی است كه آنها را حقیقت پنداشتی؟ حالا كه اینطور است، خدایا! تو بیا حقیقت این مطالب را به من بده، نه آنچه را كه اینها دارند می‌گویند، اینها كه دارند می‌گویند برای خودشان می‌گویند، اینها چیزی از مراتب نمی‌دانند، اینها چیزی از بهشت نمی‌دانند، اینها چیزی از آن مراحل علوی و مسائل معنوی، اینها اطّلاع ندارند واجعلنى افضل ممّا ...، اینهایی كه اینها دارند می‌گویند، خودشان هم نمی‌دانند چی دارند می‌گویند اگر می‌دانستند كه اینطور نبودند خودشان هم نمی‌دانند كه چه دارند می‌گویند، حقیقتش را بیا به من بده آن حقیقتش كه‌ افضل ممّا يظنّون‌ است، بالاتر از آنچه كه آنها گمان می‌كنند و دیگر: واغفرلى ما

 لايعلمون‌ «آنی را هم كه آنها از من نمی‌دانند، فقط خودت می‌دانی و خودت با ستّاریت خودت آنها را پوشاندی، آنها را بیا چكار كن؟ آنها را بر من ببخشا!» واقعاً اگر امیرالمؤمنین معجزه‌ای نداشته باشد فقط همین یك كلام برایش معجزه است. اوّلًا موقعیت انسان را در قبال پروردگار توضیح می‌دهد. ثانیاً آن مقام عظمت و مقام جود اطلاق پروردگار را، آن را برای انسان توضیح می‌دهد كه وقتی پیش خدا ایستادیم، كوتاه نیاییم، هر چی می‌خواهیم، بخواهیم. از كی می‌خواهیم؟ بُخل می‌كنیم؟ حالا اگر از خدا بخواهیم كم می‌آید؟ نه! بالاترش را بخواهیم. می‌گویند: بله آقا! مثل ایشان عارفی پیدا نشده است. خب اصلًا عارف به كی می‌گویند؟ بیا برای ما بگو، عارف به كی می‌گویند؟ می‌گوییم: عارف دیگر آقا!. عارف بالاخره مفهمومش چیست؟ هیچی نمی‌فهمد، حالا این آقایی كه هیچی نمی‌فهمد، هِی به آدم هزار تا بگوید عارف، ولی خدا، بگوید، انگار دیوار گفته به آدم حالا آدم باید گول بخورد؟ خوشش بیاید؟ السّلام علیك یا ولی اللَه، السّلام علیك یا .... این كه نمی‌فهمد ولی كی است، ولایت چیست؟ حالا بیاید هزار تا هم به آدم بگویند، این هزار تا بشوند یك میلیون، باز چیست؟ هیچی، انگار یك صدایی است كه به گوش انسان می‌خورد. آن وقت آدم زرنگ می‌آید خودش را برای یك صدا بفروشد؟ برای یك صوت، صوتی كه محتوای او را بعضی از خواصّ فقط می‌دانند، نه همه، فقط بیاید آن را ...، چی؟ اینها تمام ضررهایی است كه به نفس متوجّه می‌شود و

 اینها مانع سیر انسان می‌شود، مانع حركت انسان می‌شود و جلوی راه انسان را می‌بندد و سدّ می‌كند و آن بستر مناسب را برای تلقّی جذبات و نفحات قدس الهی كه عبارت است از مقام عبودیت و تذلّل از انسان می‌گیرد. بستر نامناسب و مكان غیرمناسب را كه مقام انانیت و تقابل و ضدیت در قبال پروردگار است كه كبریائیت مختصّ به اوست و سلطنت مختصّ به اوست و ریاست مختصّ به اوست و مالكیت و مُلكیت مختصّ به اوست، این را برای انسان به نحو یك اثر سلبی ایجاد می‌كند كه این مال اوست، آن آثاری كه مال اوست، می‌آییم به خودمان می‌بندیم. آن هم می‌گوید: خیلی خوب، حالا كه تو این طور هستی، پس از من دیگر چه توقّع داری؟ من سلطانم تو هم سلطانی، خب تو برای خودت باش، ما برای خودمان هستیم. ما سلطنت خودمان را هم به تو می‌بخشیم. اصلًا تو بشو سلطان، تو بشو مالك الرّقاب، تو بشو كذا و كذا، تو بشو اعلی حضرت كذا، بشو! كاریت نداریم، بشو! فعلًا یك خرده صبر می‌كنیم، صبر می‌كنیم، صبر می‌كنیم، به تو مجال می‌دهیم، به تو مهلت می‌دهیم، یك دفعه: آخ!؛ چی شد؟ آی دلمان درد می‌كند، دكتر، این وَر، آن ور، آقا سرطان گرفت؛ ای داد بیداد. آخ! سرمان درد گرفت، این طرف، آن طرف، آن طرف، چی؟ آقا تومور مغزی درآورده. آخ! این وَر، آخ! آن وَر، آخ! این ور درد گرفت، سكته قلبی كرده. اینها را هم می‌توانی جلویش را بگیری؟ گفتی: ما سلطانیم، بسیار خوب؛ گفتی: ما مالك الرّقابیم، بسیار خوب،

 هیچی به تو نگفتیم، ولی بالاخره یك حدّی دارد دیگر باباجان! یك حسابی دارد. همین كه سرطان می‌گیرد می‌زند بر سرش، ای وای! (يا حَسْرَتى‌ عَلى‌ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَه وَ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ)[[2]](#footnote-2) ذكر افرادی كه در روز قیامت جهنّمی، اینها هم ذكر دارند. هر كسی یك ذكری دارد مؤمنین در روز قیامت ذكر دارند (وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ)[[3]](#footnote-3) ذكر اهل بهشت است. جهنّمی‌ها، آنها هم ذكر دارند آنها هم ذكر می‌گویند، ذكرشان چیست؟ (عَلى‌ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَه) «ای وای بر ما! كه در دنیا كوتاه آمدیم، در دنیا كم آوردیم، در دنیا ...» شروع می‌كنند به ذكر گفتن: یا حسرتا!، یا حسرتا!. مواظب باشیم ذكرمان در روز قیامت «یاحسرتا» نباشد، اوّلی خوب است، اوّلی به مزاج ما بهتر می‌سازد، بهتر به مزاج ما، إن‌شاءاللَه همه‌مان إن‌شاءاللَه در روز قیامت ذكرمان‌ (لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ) است، إن‌شاءاللَه به توفیق خدا و استمداد از ذوات مقدّس معصومین امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفداء. آنها رها نمی‌كنند إن‌شاءاللَه، دست همه‌مان را می‌گیرند. اگر نگیرند دست كی را بروند بگیرند؟ ما مدّعی هستیم‌

 شیعه‌شان هستیم دیگر، حالا به دروغ، به مجاز، هر چی، هُنر آنها این است كه بیایند دست ما را بگیرند و الّا .... یعنی همه مُلتجی به ایشان باید باشند و به حضرت باشند. علی ای حال بعید است آنچه كه شنیدیم و دیدیم و تجربه كردیم، از رحمت آنها بعید است كه دستی را خائب و خاسر برگردانند.

 این یك مسأله. مسائل و مصائب و مشكلاتی كه برای انسان از این نقطه نظر پیدا می‌شود و اما مصائب و مشاكل اجتماعی قضیه، آن دیگر برای خودش یك باب جدایی دارد و یك فصل جدایی دارد. اوّلین مطلبی كه بر این قضایا بار می‌شود این است كه موقعیت انسان در اجتماع یك موقعیت غلط انداز خواهد شد. یعنی آن نحوه‌ای كه باید با آن نحوه با افراد برخورد بشود، آن نحوه غیر از این خواهد شد و این خودش فی حدّ نفسه با مبانی فطری و مبانی عقلی و منطقی در تعارض است. حالا هیچ چیز دیگری هم نباشد، خودش فی حدّ نفسه خلاف است. یك شخصی كه این شخص در یك افق محدود از فكری و علمی است انسان جوری برخورد كند و در مسائل و در ارتباطات یك نحوی برخورد كند كه فرض كنید كه آن در حد یك مرجع واجد شرائط قابل افتاء و قابل تقلید، آن را جلوه بدهد در میان مردم. این فی حدّ نفسه خودش غلط است. در حدّ یك عالِمی كه این عالم كلام او، از كلام عادی فراتر و مبانی او از مبانی افراد عادی بالاتر است جلوه بدهد، این غلط است. این خودش فی حدّ نفسه یك امر اشتباهی است. چرا باید اینطور باشد؟ این نحوه‌

 برخورد شدن و این نحوه شخصیت تراشیدن و این نحوه بُت ساختن، این فی حدّ نفسه غلط است چون با موازین فطری كه هر چیزی باید در جای خودش قرار بگیرد و مقتضای عدل است و برخلاف ظلم است، این فی حدّ نفسه این تنافی دارد.

 مسأله دوّم اینكه: این قضیه یك اثرات منفی خارجی دارد. ممكن است كلام این شخص، حركات این شخص به عنوان یك كلام برتر و حركات برتر و سُنَن برتر در قبال سایر كلمات حقّه و سُنن حقّه و حركات و سكنات حقّه قرار بگیرد، در حالی كه این فرد یك فرد عادی است. حركات او در قبال حركات ائمّه معصومین قرار بگیرد و در عرض آنها. كلمات او در قبال سایر كلمات ائمّه معصومین علیهم‌السّلام قرار بگیرد در حالی كه این طور نیست، فرض كنید كه این یك فرد عادی است یك عالم عادی است و با افراد دیگر تفاوتی ندارد. این مال چیست؟ مال اثر سلبی است كه این اثر در اجتماع می‌گذارد. كلمات او را مانند كلمات معصومین به او ارج و بها بدهند. حركات و سكنات او را اسوه قرار بدهند برای سالیان سال و برای صدها سال و .... مانند آنچه را كه ما می‌دیدیم در این طوائفی كه آمدند و رفتند و فردی داشتند و بزرگی داشتند و مانند اسماعیلیه و امثال ذلك كه حتّی صدها سال بعد از فوت، حركات و سكنات و كلمات آنها را، آن طوائف مُتتابعه بعد از آنها، آنها را مورد توجّه قرار می‌دهند. چرا؟ به خاطر كیفیت برخورد

 اهل زمان و فِئه و فرقه خاص با این فرد و شخصیت كاذبی كه از این فرد تراشیده می‌شود یك همچنین اثر سوء را در نفوس ضعیفه كه قدرت تحلیل و قدرت تطبیق جزئیات بر مبانی كلیه ندارند، در آنها بوجود می‌آورد. هر كسی كه عالم نیست، هر كسی كه دارای قدرت عقلی نیست، هر كسی كه دارای فهم و شعوری كه بتواند تشخیص بدهد نیست. لذا چی؟ آنها دستخوش این مسأله قرار می‌گیرند و این گناهش بر عهده كیست؟ این یك مسأله. مسأله دیگر این است كه كسی جرأت مقابله مبنای صحیح و مطلب حقّ را در قبال طرح مبانی اینگونه افراد، دیگر ندارد. تا بخواهد حرف بزند، آقا! ساكت شو! شما یك همچنین حرفی می‌زنید در حالی كه فلانی یك همچنین چیزی گفته، دوّمی را بگوید، كذا. آقا! این حرف اشتباه است؛ چی می‌گویی اشتباه است؟ فلانی یك همچنین حرفی می‌زند شما می‌گویید اشتباه است، اصلًا تصوّرش را هم نباید بكنید، اصلًا فكرش را هم نباید بكنید، اصلًا مجال .... آقا! چی می‌گویید؟ ما در كلام خدا و پیغمبر و امام داریم فكر می‌كنیم، چطور شد حالا قضیه فرض كنید كه به یكی دیگر می‌رسد از افراد عادی، فكر هم نباید بكنیم؟ نخیر آقا! این مسائل صلاح نیست، این مسائل چه هست و چه هست .... طرح مبانی حقّه، این طرح از اجتماع گرفته می‌شود و این آفت عظیمی است كه نصیب اجتماعی می‌شود كه دچار شخصیت‌زدگی شدند. بسیار آفت، آفت بزرگی است.

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در زمان حیاتشان یك روز خدا رحمت كند، یكی از دوستانشان مرحوم حجّت الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ حسن نوری كه از دوستان سابق ایشان هستند و بسیار مرد فاضلی بود و خطیبی بود و دلسوز بود و صفای باطنی داشت و صدق نیتی داشت یك روز آمده بودند مشهد، در منزل، من هم بودم در آنجا، در آن مجلس حضور داشتم. مرحوم آقا خیلی با یك لحن بسیار جدّی گفتند: شما آقا! كه با آقای گلپایگانی ارتباط دارید، چرا نمی‌گویید: نسبت به این قضیه و این قضیه اینها ایشان اعلانیه بدهد و فتوای خودش را صریحاً اعلام كند؟ چرا این حرف را نمی‌زنید؟ اگر این كار را ایشان نكنند بعد از گذشت پنجاه سال نسل جدیدی كه می‌آیند، آن نسل می‌گوید در فلان بُرهه یك همچنین مطلبی مطرح شد، یك همچنین حُكمی صادر شد، یك همچنین ... و كسی از علماء در قبال این مسأله حرفی نزد و این بر عهده ایشان است. خب، یك عالمی است نظر فقهی‌اش این است، اما عالم دیگر هم نظر فقهی‌اش این است؛ چرا نباید مسائلی كه به عنوان یك حكم فقهی، نه به عنوان یك حكم سیاسی، كه آن از اختصاصات حاكم شرع است، اگر حاكم شرع مسلمین یك حكمی را به عنوان حكم سیاسی داد، سایر افراد نمی‌توانند با آن حكم سیاسی مخالف كنند، ولی نه، اگر آمد یك حُكم فقهی داد: آقا فرض كنید كه ماهی كذا این طور است، فرض كنید كه فلان مأكولات اینطور است، فرض كنید كه فلان‌

 مَلبوسات فرض كنید كه حكمش این است، اگر یك حكم فقهی داد باید افراد دیگر در قبال این حكم فقهی نظرشان را جَهاراً اعلام كنند تا این كه مشخّص بشود این یك مسأله فقهی است، این یك نظری دارد، نظر دیگری هم در قبال این مسأله وجود دارد. و ایشان می‌فرمودند باید آقای گلپایگانی بیایند و این مسائلی را كه روی آن نظر دارند اعلامیه بدهند و در سطح مملكت پخش كنند تا این كه به عنوان یك حكم فقهی در قبال سایر احكام فقهی مورد توجّه قرار بگیرد و به صرف این كه در كتاب رساله توضیح المسائل نوشته شده، نباید به این مسأله اكتفا بشود. این هم یكی از مسائلی است كه خب ....

 یكی از مسائلی كه بر این مسأله متوجّه است این است كه رشد فكری و ارتقاء فرهنگی از جامعه دیگر گرفته می‌شود. یعنی آن استعدادهایی كه باید در بستر مناسب با توجه به افكار مختلف و با توجّه به مبانی مختلف باید به دست بیاورند، آنها در یك همچنین زمینه‌ای دیگر نمی‌توانند رشد كنند، دیگر نظر مخالفی دیگر به گوششان نمی‌رسد، فتوای مخالف، مبانی علمی و منطقی و شرعی، این مبانی دیگر به گوش آنها نمی‌رسد، لذا آنها در همان محدوده از تفكّر بسیط آنها می‌مانند و استعدادهای بالقوّه آنها به فعلیت نمی‌رسد. در حالی كه جامعه باید دائماً رشد داشته باشد، مردم باید رشد داشته باشند، در همان سطح خود و فهم خود هر كسی به مقتضای استعداد باید حركت داشته باشد. من یك وقتی در مشهد یك بحثی داشتم،

 بحث خُمس بود در آنجا ما بالأخره در بحث فقهی یك طلبه و یك باحث نمی‌تواند كوتاه بیاید، باید مسائل را مطرح كند. مثل این كه حالا فرض كنید كه در دانشگاه، استاد دانشگاه وقتی كه به تشریح می‌پردازد و به مسائل فروعات و جوانب یك بیماری را می‌خواهد توضیح بدهد، بخاطر ترس از یك استاد دیگر نیاید یك حرفی را بزند، این غلط است، معنی ندارد. شما دارید الآن به شاگردها دارید خصوصیات یك مرض را تشریح داری می‌كنید، راجع به خصوصیات فیزیولوژی یك فرض كنید كه عضو دارید صحبت می‌كنید، بیماری‌هایی را كه ممكن است متوجّه بشود، حوادثی كه ممكن است بر این بیاید. این خیانت است به شاگرد كه به خاطر بعضی از مسائل دیگر، چون نظر فلان استاد این است، اگر من بخواهم این نظر مخالف را مطرح بكنم، این .... اگر نظر، نظر حقّ است باید این نظر را به شاگرد منتقل كنی، اگر نكردی خیانت كردی. در مباحث علمی انسان كوتاه نمی‌تواند بیاید و این هم خدمت دوستان عرض كنم: من حتی با پدرم كه كسی را با ایشان مقایسه نمی‌كردم، اصلًا حتّی مقایسه نمی‌كردم، نه این كه حالا مقایسه كنیم و فرض كنیم كم و زیاد، یعنی ایشان را در مرتبه‌ای كه قابل قیاس باشد، حتّی ما نمی‌دانستیم با دیگران، من در مبانی فكری و عرفانی و اعتقادی ایشان مانند یك طلبه شاگرد با استاد، یكی به دو می‌كردم. این طور نبوده، كه هر چی ایشان بگویند .... طلبه كارش بحث است، طلبه كارش كَنكاش است و طلبه كارش گفتگوست و این صد در صد غلط است‌

 كه انسان در مبانی فقهی و عرفانی و مبانی عقیدتی بخواهد بیاید تعبّد محض داشته باشد. كی همچنین حرفی‌هایی زده؟ حالا كسانی كه به این مسأله نمی‌رسند خب در حدود سعه خودشان جای صحبت هم ندارند. اما برای افرادی كه زمینه باز است و برای افرادی كه راه گسترده است و مسیر مفتوح است و استعدادش را دارند، خود من با پدرم اینطور نبودم، یعنی یكی به دو می‌كردیم، دادش را درمی‌آوردیم خلاصه، گاهی اوقات داد می‌كشید سر ما و دوستان می‌دانند من در ارتباط فرهنگی با پدر خودم مسامحه نمی‌كردم، ابداً. در یك مسأله در قضیه، در عین این كه من ایشان را یك مرد حقّ و صدق و راهش را عین حقّ و بدون كمترین تردیدی ایشان را مصداق اتمّ ولی و شخصی كه واصل به مقام فناء و بقاء بعد از فناست می‌دانستم و می‌دانم، در عین حال رسیدن به مبانی ...، و خود ایشان هم از من این را می‌خواستند، نه این كه ایشان بگویند چرا؟ اصلًا ایشان می‌گفتند: من می‌خواهم تو این طور باشی، باید این طور بود، اگر من نباشم كی باشد؟ مگر من نباید از مبانی دفاع كنم؟ مگر من نباید این رسالت را به دیگران برسانم؟ مگر من نباید به عنوان یك طلبه، نه به عنوان حالا فرزند ایشان، یك طلبه، مگر من نباید همین مبانی مُتقنه و حقّی كه اینها از ائمّه معصومین علیهم‌السّلام رسیده، به عنوان یك شاگرد مكتب اهل بیت بیایم اینها را بیان كنم، من، منِ نوعی و امثال من؟ خُب، اوّل نباید خودم بفهمم؟ اوّل نباید خودم به این مطالب برسم؟ می‌شود تعبّدی؟ تعبّدی مال همان‌

 شخص است كه متعبّد است، او دیگر به عهده من نیست. پیغمبر می‌فرماید نماز مغرب سه ركعت و نماز عشاء چهار ركعت، این را من باید به مردم برسانم؛ می‌گویند چرا؟ می‌گویم: بروید از پیغمبر بپرسید، به من چه ربطی دارد. تعبّد وقتی كه برسد به آن حدّی كه آن شخص، خود او وحی را تلقی می‌كند، آن دیگر خودش باید پاسخگو باشد، اما من باید در مسائل و در مبانی صادق باشم و امین باشم و بتوانم آن مطالب را به افراد برسانم و از عهده او بربیایم و دفاع كنم. آنهایی كه فرض بكنید كه یك مراحلی را طی می‌كنند، فرض كنید كه در هر رشته‌ای یك تِزی دارند و تزشان را هم می‌نویسند و می‌خواهند فرض كنید كه دكترا بگیرند. بعد می‌گویند: نه، این تِزی كه نوشتی فایده ندارد، باید بیایی از این تِزَت دفاع كنی، این حرفی كه زدی روی چه مرجعی و رِفرِنسی آمدی این حرف را فرض كنید كه مطرح كردی؟ دلیلت چه بوده؟ باید ببینند مداركی كه آمده، این مدارك را نقل كرده، مدارك قابل اعتمادی هست از نقطه نظر بین المللی و استاندارد شده یا نه: یك فرض كنید كه رِپُرتاژی از یك مجلّه‌ای فرض كنید كه خوانده و آمده همان را برداشته به عنوان مدرك آمده در این تِزش آورده. این را قبول نمی‌كنند، می‌گویند: نه، باید از روی مدرك بیایی و مدرك آوردن مطالعه دارد، تفحّص دارد، تأمّل دارد، كار می‌برد. التفات كردید؟ مسأله از این قرار است. لذا جامعه‌ای كه این جامعه با تعبّد بار بیاید این جامعه رشد فرهنگی ندارد. جامعه‌ای كه با تفكّر و تعقّل مسائل را

 بررسی كند. آن وقت در یك همچنین جامعه‌ای دیگر هر كسی نمی‌تواند جَوَلان بدهد، دیگر هر كسی نمی‌تواند پا از حدّ خود فراتر بگذارد. التفات می‌كنید؟ چرا؟ چون افراد می‌خواهند بفهمند، افراد می‌خواهند تفكّر داشته باشند، افراد می‌گویند آن مقداری كه شما از حقِّ حیات و فكر و اختیار كه نصیب دارید، ما هم به همان مقدار نصیب داریم. حقّ تفكّر و انتخاب مسیر قرار داده، چرا بسته باشد؟ چرا برای شما باز باشد برای ما بسته باشد؟ چرا؟ نمی‌دانم این مطلب را خدمت رفقا هم گفتم به عنوان یكی از مسائلی كه برای ما ذكر می‌كنند، بعضی‌ها و نقاط ضعف همین قضیه است، اما خب حالا دیگر در یك مسأله توحیدی بین من و مرحوم آقا قریب سه چهار سال بحث بود، در یك قضیه‌ای، شاید حدود هفت، هشت مرتبه جلسات سه ساعت، ما با ایشان در این قضیه صحبت می‌كردیم و هر مرتبه ما مشهد می‌رفتیم یا هر دو مرتبه یا سه مرتبه یكبار، این مطلب با ایشان در میان می‌آمد، علی ای حال در میان می‌آمد، گاهی اوقات ایشان خودشان مطرح می‌كردند گاهی اوقات ما مطرح می‌كردیم، این مسأله همین طور ادامه داشت و نه ما به نتیجه می‌رسیدیم، نه ... خلاصه، ایشان كه برایش مسأله برایش واضح بود ما نمی‌فهمیدیم. گفتیم: خب بفهمیم. ما وقتی می‌دیدیم مسأله این طوری است دیگر می‌بستیم، خلاصه دیگر ادامه نمی‌دادیم دیگر، می‌گفتیم: خب بالاخره باید بفهمیم دیگر، این كه نمی‌شود، در عین حال كه خب می‌دانستیم مسأله برای ایشان مثل روز روشن است. تا این كه‌

 آخرین سفری بود كه من مشهد مشرّف شدم و موفّق به زیارت ایشان شدم، دیگر بعد از آن سفر ایشان به رحمت خدا رفتند. یعنی یك سفر قبل از آن سفر آخر، چون در آن ظاهراً عصر جمعه‌ای بود كه ایشان این عارضه قلبی برایشان اتفاق افتاد و ایشان را به بیمارستان بردند كه در آن موقع ما در طهران بودیم كه وقتی از مشهد تلفن كردند، دیگر همان وقت به اتّفاق آن اخوی بزرگتر رفتیم و موفّق شدیم ایشان را زیارت كنیم در همان بیمارستان، قبل از این سفر. ما كه مشهد مشرف شدم، اواخر زمستان بود، ایشان زیر كُرسی نشسته بودند، ایشان همیشه كرسی داشتند و اتاقشان هم اتاق خنك بود، در زمستان بخاری روشن نمی‌كرد الّا خیلی كم كه فقط ازآن شدّت سرما فقط یك خورده كاسته بشود. ما زیر كرسی نشسته بودیم و خلاصه با ایشان می‌خندیدیم راجع به قضیه‌ای كه نمی‌دانم چی بود. یك مرتبه ایشان گفتند: فلانی! در این قضیه‌ای كه ما این مدّتهای مدید با هم بحث می‌كردیم حقّ با شماست، یعنی ایشان كه خب می‌دانند قضیه چیست، ولی مسأله از این قرار است، یك مطلبی را ایشان فرمودند و گفتم: بله، من هم این مطلب را قبول دارم، می‌دانم باید این طور باشد، ما بحث تئوری می‌كردیم و بحث .... یعنی خلاصه ایشان می‌خواستند بفرمایند كه: «حلوای تن‌تنانی، تا نخوری ندانی» باید رسید و با شهود، این قضیه برای انسان روش بشود و الّا بله، از نقطه نظر عقلی و از نقطه نظر فلسفی مسأله همین است كه مسأله مطرح می‌شود. این روش، روش بزرگان است.

 در روش بزرگان، ساكت شو، صدایت در نیاید، حرف نزن، این حرف‌ها نبوده. شما این روح مجرّد را نگاه كنید، ببینید ایشان در ارتباط با آقای حدّاد به دوستان و شاگردانشان چه می‌گفتند: آقا برو با آقای حدّاد بحث كن، برو صحبت كن. مگر به یكی از دوستانشان در طهران حفظه اللَه تعالی بسیار مرد فاضل و بزرگوار، جناب حضرت آیت اللَه آسید ابراهیم كرمانشاهی، ایشان از بسیاری از افراد واقعاً نازنین و پاك نیت و پاك سرشت و فاضل و اهل خدایی است. ان‌شاءاللَه امثال ایشان را در میان مسلمین زیاد بگرداند. وقتی كه ایشان سؤال می‌كنند از راجع به آقای حدّاد، ایشان نمی‌گویند كه من این طور می‌بینم و باید ....

 خب تو این طور می‌بینی، این طور ببین به من چه مربوط است. من باید چه كنم؟.

 نمی‌گویند: به من وحی شده كه آقای حدّاد كذاست. خب به تو وحی شده، به ما كه وحی نشده!.

 نمی‌گویند: من این طور خواب دیدم كه آقای حداد، فرض كنید كه من باب مثال از كذا و كذاست.

 می‌گویند: خب شما خواب دیدید، من كه خواب ندیدم. مطلب تمام است یعنی راه بسته است. نمی‌گویند: من الآن احساس می‌كنم. می‌گوید: من احساس نمی‌كنم، خب من باید احساس كنم، شما احساس می‌كنید برو پیش آقای حداد، خودت‌

 می‌دانی و خدای خودت. ایشان حرفی كه می‌زنند حرفی است كه انبیاء می‌زنند؛ انبیاء می‌گویند: بلند شوید بیایید، بیایید ببینید، بیایید حرف بزنید، قبول كردید ایمان بیاورید، قبول نكردید بین خود و بین خدا حجّت دارید. ایشان بلند می‌شوند می‌روند با آقای حدّاد بحث می‌كنند و قانع می‌شوند و می‌بینند مطلب ...؛ از باطن خبر می‌دهند، از ظاهر خبر می‌دهند، مسائل علمی كه از فتوحات و فصوص محیی الدّین است و اسفار صدرالمتألّهین. آقا! كم قضیه نیست، یك كسی كه تا سیوطی هم نخوانده، فقط جامع المقدّمات را خوانده، بلند شود بیاید مشكل‌ترین مسائل عرفانی فتوحات و ملاصدرا را بیاید مطرح كند و بر آنها ایراد بگیرد، این مسأله كم نیست. اینها می‌آمدند و با ایشان صحبت می‌كردند و مسأله تمام بود. این روش، روش عرفان است. حالا ببینید بین عرفان و بین سایر مكاتب و مجاری چه فرقی هست. راه عرفان راه باز است. همه را در خود می‌پذیرد. شیعه را در خود می‌پذیرد، سنّی را در خود می‌پذیرد، یهودی را در خود ...، می‌گوید: همه بیایید، همه بشنوید، همه بفهمید، همه فكر كنید و بعد تصمیم بگیرید. این راه، راه عرفان است. به یهودی كه می‌رسد اخم نمی‌كند، روی ترش نمی‌كند. یهودی هم یك بنده‌ای است از بندگان خدا. به مسیحی كه می‌رسد اخم نمی‌كند، آی! این مسیحی است، دور شود، دور شود، دست نخورد، نجس است. نه آقا!، اوّلًا مسیحی و یهودی نجس نیستند، این یك، ثانیاً اینها هم بَشَرند و دین همانطوری كه برای ما

 آمده برای اینها هم آمده. پیغمبر وقتی كه دین را آورد برای كی‌ها آورد؟ ما كه آن موقع نبودیم كه از پدرانمان مسلمان به دنیا بیایم، برای همین یهودی و نصرانی آورد دیگر، همین یهودی و نصرانی ما را درست كردند تا اینجا، یعنی اینها مسلمان شدند نسل بعدشان تا رسیدیم به ما، حالا ما افتخار اسلام، بدون هیچی، یعنی خود به خود و همین طوری فطری ما مسلمان به دنیا آمدیم. پس الآن هم این دین زنده است، الآن هم این راه باز است، برای همه، برای مُلحِد باز است، برای یهودی باز است، برای بودایی باز است، برای كمونیست باز است، برای فرض كنید كه هر مملكتی باز است، برای فرانسوی باز است، برای آمریكایی باز است، برای چینی باز است، برای ژاپنی باز است. برای همه باز است. هر كسی آمد خوش آمد، هر كسی آمد به این مبانی معتقد شد و این مسائل را پذیرفت در پناه اسلام است و هر كسی نیامد راه حق و حقیقت را بر خود بسته و خود را از این نعمت محروم كرده. این دین، دین پیامبر است. این دین، دین ائمّه علیهم‌السّلام است. وقتی كه آن شخص نصرانی خدمت پیغمبر می‌رسد جوان نصرانی و می‌گوید پدر و مادر من نصرانی هستند و او مسلمان می‌شود. می‌گوید: حالا من برگردم، پیغمبر می‌گوید دیگر نگاهشان نكن؟! دیگر دست در غذایشان نَبَر؟! دیگر به آنها اعتنا نكن؟! دیگر به آنها سَبّ كن، فحش بده، ناسزا بگو؟! نه، محبّت بیشتر كن، بیشتر به روی آنها بخند، بیشتر محبّت بكن. این دستور پیغمبر است، نه دستور من.

 یكی از رفقا آمده بود پیش مرحوم آقا رضوان اللَه علیه گفته بود كه: آقا! پدر من كمونیست است، من با او چكار كنم؟ ایشان فرمودند: همان كاری را با او انجام بده كه اگر پدرت مسلمان بود و پدر او برگشت. این دستور پیغمبر است یا این كه: بزنید، بروید، بیرون كنید، چه كنید، چه كنید، اصلًا راه ندهید؟ دیگر برای این دین كسی نمی‌ماند، كسی این وسط دیگر نمی‌ماند. راه بسته می‌شود، اجتماع از رسیدن به آن مراتب عالیه باز می‌ماند. مطلب باز ماند، ان‌شاءاللَه برای فرصت دیگر.

 امیدواریم خداوند قلوب ما را به انوار هدایت اولیای خودش و ائمّه معصومین علیهم‌السّلام همیشه مُستَنیر بگرداند. در فرج امام زمان علیه‌السّلام تعجیل بفرماید. ما را از منتظرین حقیقی و یاران و شیعیان واقعی ایشان و ذابّین از حریم قُدس و طهارت ایشان قرار بدهد.

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. سوره البقره (٢)، صدرآيه ٧ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الزمر (٣٩)، ذيل آيه ٥٦ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره الفاطر (٣٥)، آيه ٣٤ [↑](#footnote-ref-3)